

فصل هفتم

حرف اضافه

مقصود از حرف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و مابعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد چنان که معنی کلمه نخستین بدون ذکر دوم ناتمام باشد. مانند: به تو می‌گویم، با شما خواهم رفت، از او پرسیدم. که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناتمام است. مشهورترین حروف اضافه عبارتند از:

ب، با، از، بر، تا، در، اندر، نزد، نزدیک، پیش، برای، بهر، روی، زیر، زبر، سوی، میان، پی.

هریک از این حروف در مورد مخصوص به کار می‌رود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند از این قرار:

«ب»

«ب» در این معانی استعمال می‌شود:

۱. معنی به همراه که از آن به مصاحبت تعبیر کنند مثل: به ادب سلام کرد، به سلامت عزیمت نمود.

۲. ظرفیت زمانی و مکانی. مثال اول:
دهقان به سحرگاهان کز خانه برآید
نه هیچ بیارامد و نه هیچ بیاید

[منوچهری]

مثال دوم:

ای که گویی به یمن بوی دل و رنگ و فاست
به خراسان طلبم کان به خراسان یابم

[خاقانی]

۳. به معنی قَسَم، مانند:

بگویم که بنیاد سوگند چیست
خرد را و جان تو را بند چیست
بگویی به دادار خورشید و ماه
به تیغ و به مهر و به تخت و کلاه

[فردوسی]

۴. در بیان جنس، چنانکه به جای آن «از جنس» توان گذاشت مانند:
به مردم شمار، به مردم دار.

هیچکس را تو استوار مدار
کار خود کن کسی به یار مدار

[سنایی]

۵. به معنی طرف و سوی، چون:

چو زین کرانه شه شرق دست برد به تیر
بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار

[فرخی]

۶. به معنی استعانت و در این صورت آنچه پس از وی آید افزار کار و عمل است مانند این بیت:

به لشکر توان کرد این کارزار
به تنها چه برخیزد از یک سوار

[فردوسی]

۷. تعلیل و در این حال مابعد آن علت حکم است مانند: به جرم خیانت به کیفر رسید، به گناه خود مأخوذ گردید.

به امرش وجود از عدم نقش بست
که داند جز او کردن از نیست هست

[سعدی]

۸. بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد، همچون: به دامن دُر فشانند، به مشت زر دارد، به خروار شکر پاشید، به تخت دیبا بخشید. که معنی آن: دامن دامن، مشت مشت، خروار خروار، تخت تخت می باشد.
۹. در آغاز و ابتدای سخن به کار رود مثل:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

[فردوسی]

که مراد این است آغاز سخن به نام خداوند جان و خرد باشد.
۱۰. به معنی «برای» مانند:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون کعبه آیی

[عراقی]

۱۱. به معنی سازگاری و توافق، چون:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

[فردوسی]

۱۲. بر عوض و مقابله دلالت کند چون:

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو

[حافظ]

۱۳. به معنی استعمال است و در این هنگام آن رابه «بر» تأکید توان کرد
مانند:

نهاد افسرش پست بر خاک بر همی کرد نفرین به ضحاک بر

[فردوسی]

۱۴. به معنی «را» مانند: به من گفت، به من داد، به من بخشید، یعنی مرا گفت، مرا داد، مرا بخشید. و استعمال مفعول بعد از این افعال به هر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است.

۱۵. قرب و نزدیکی:

که فردابه داور بود خسروی گدایی که پیشت نیززد جوی

[سعدی]

مقصود «نزدیک داور» است.

۱۶. به معنی نهایت و پایان آید: از باختر با خاور شتافت، از مشرق به

تمرین پنجاه و ششم

در این جمله‌ها و عبارات معانی حرف اضافه «ب» را معین کنید:

خردمند اگرچه به قوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق و انواع داروها به دست آرد به اعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که به سخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها به آزمایش هرچه آراسته‌تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد ناکردنی‌ها را به حسن عبارت بیاراید در چشم مردمان به حلاوت زبان برآزد اما عواقب آن به مذمت و ندامت کشد. هر دشمن که به سبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند و به تلطف در معرض محرمیت آید و چون براسرار وقوف یافت و فرصت مهیا بدید به ایقان و بصیرت دست به کار کند و هر زخم که زند چون برق بی حجاب باشد و چون قضا بی خطا رود.

[کلیله و دمنه]

مغرب شد. وگاهی برای تأکید پیش از آن «تا» درآورند مانند: از شمال تا به جنوب رفت. از خراسان تا به تهران آمد، از سر تا به قدم زیباست.
۱۷. برای ترتیب، مانند: دم به دم، خانه به خانه، شهر به شهر، دیار به دیار، کوه به کوه.

۱۸. افاده تشبیه کند، مانند:

لطفش به بهار شادمانی است قهرش به سموم زندگانی است
۱۹. در توضیح و تفسیر به کار رود:

به تن زنده پیل و به جان جبرئیل به کف ابر بهمن به دل رود نیل
[فردوسی]

که مفاد آن چنین می شود: از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چون جبرئیل و از جهت کف ابر بهمن و از جهت دل رود نیل.
حرف «ب» در اول بعضی افعال برای زینت درآید: بگو، بروم، بیا، بزند، برفت. و گاه در اول اسم درآید و بدان معنی وصفی دهد مثل: بهوش، بخرد، بدانش، بنام.

یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین همچو بهائم خموش
[سعدی]

در این دو مورد «ب» حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه را نمی رساند و جدا نوشتن آن نیز روا نباشد. اما در سایر موارد به صورت «به» منفصل نیز نویسند.

«با»

«با» افاده این معانی کند:

۱. به معنی مصاحبت و همراه بودن آید همچون:

از دشمنان دوست حذرگر کنی رواست

با دوستان دوست تو را دوستی نکوست

با من آمد، با من رفت، با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد.

۲. به معنی طرف و سوی باشد مانند:

برد از وی پیامی چند با او زلیخا را دهد پیوند با او

با شیراز شد، با یزد رفت، با تهران آمد.

و در این زمان این گونه استعمال نکنند و گویند: به شیراز رفت، به یزد

رفت، به تهران آمد.

۳. استعانت را باشد، مانند:

جهان را با دیده عبرت ببین با دست توانا به ناتوان یاری کن.

۴. برای مقابله و برابری آید مانند:

با روی تو آفتاب دیدم خوب است ولیکن آن ندارد

[حافظ]

۵. به جای «با وجود» استعمال شود:

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه

مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس

[عرفی]

و در کلمه «با آنکه» نیز همین معنی منظور است و متقدمان به جای آن

«باز آنک» نیز گفته‌اند. گاه «با» با اسم ترکیب شود و معنی صفت به اسم

دهد مانند: بادانش، باخرد، باهوش. این گونه «با» جزء کلمه مرکب است

و حرف اضافه نیست.

«از»

«از» دارای معانی بسیار است از این قرار:

۱. بیان جنس کند و مابعد آن مبین کلمه پیشین باشد، مانند:

درفشش سیاه است و خفتان سیاه ز آهنش ساعد ز آهن کلاه

[فردوسی]

۲. برای تبعیض آید و این در صورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم عام باشد مثل:
یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقربان همی گفت، تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند.

[گلستان]

● تمرین پنجاه و هفتم

در عبارات و شعرهای ذیل معانی «با» را معلوم کنید:

با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی

[سنایی]

با خرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت. با من آی که تو را پندها و اندرزها گویم.

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است

این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

[حافظ]

با تو می گفتم نه با ایشان سخن ای سخن بخش نو و آن کهن

[مولوی]

اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش.

[قابوسنامه]

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همه توانایی در اعداد و وسایل کوتاهی نورزد.

از دشمنان دوست حذرگر کنی رواست بادوستان دوست تورادوستی نکوست

اندر جهانت بردو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بردشمنان دوست

شنیدم که در مرزی از باختر

برادر دو بودند از یک پدر

[سعدی]

۳. سبیت راست چون:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر

پس خدا بنمودشان عجز بشر

[مولوی]

پیاده از آنم فرستاده طوس

که تا اسب بستانم از اشکبوس

[فردوسی]

۴. مجاورت راست: کاروان از شهر گذشت، چاره از دست ما رفت،

دردم از درمان گذشت.

۵. آغاز و ابتدا راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا

مکان را برساند مانند:

آمد نوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد

[منوچهری]

و چون «از» به این معنی باشد با «تا» که نهایت را می‌رساند گفته شود

مانند:

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین

آنکه از باختر اوراست روان تا خاور

[فرخی]

یکی گفت این شاه ایران و هند ز قنوج تا پیش دریای سند

[فردوسی]

و گاه مقابل آن لفظ «ب» استعمال شود مانند:

به عقابی رسیده از مگسی به سماکی رسیده از سمکی

[انوری]

از شام به بام کشید، از آغاز به پایان آمد، از بام به زمین افتاد.

۶. ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است، این دفتر از

کیست؟ این مملکت ازوست.

و در این موقع گاهی پس از آن لفظ «آن» نیز درآوردند مانند: این خانه از آن من است.

شهری به گفتگو که فلانی از آن ماست
ما عشق‌باز کامل و او عشقدان ماست

[خاقانی]

۷. مفید معنی تفضیل باشد مانند: سگ حق شناس به از مردم ناسپاس.
اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به

[حافظ]

تمرین پنجاه و هشتم

معانی «از» را معلوم کنید:

که نتوان برآورد فردا ز گل	بیا تا برآریم دستی ز دل
که بی‌برگ ماند ز سرمای سخت	به فصل خزان دربینی درخت
ز رحمت نگرود تهیدست باز	برآرد تهی دست‌های نیاز
قدر میوه‌ای در کنارش نهد	قضا خلعتی نامدارش دهد
که نومید گردد برآورده دست	مپندار زان در که هرگز نیست
بیا تا به درگاه مسکین نواز	همه طاعت آرند و مسکین نیاز
که بی‌برگ ازین بیش نتوان نشست	چو شاخ برهنه برآریم دست
که جز جرم ناید ز مادر وجود	خداوندگارا نظر کن به جود
به امید عفو خداوندگار	گناه آید از بنده خاکسار
نگردد ز دنبال بخشنده باز	گدا چون کرم بیند و لطف باز
به عقبی همین چشم داریم نیز	چو ما را به دنیا تو کردی عزیز
عزیز تو خواری نبیند ز کس	عزیزی و خواری تو بخشی و بس

[بوستان سعدی]

۸. «از» چون با کلمه «بر» مرکب شود به معنی استعلا باشد مانند:
چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر گاه پیروز شاه
[فردوسی]

یعنی بر بالای و بر روی گاه.

«بر»

«بر» به معنی بالا است، چنان که در این بیت:
دولت از گوهر زینت نه فرود است و نه بر
نصرت از گوشه تاجت نه فراز است و نه باز
و به همین جهت از آن کلمه «برتر» ساخته‌اند. و در سر افعال نیز
پیشاوند است که بالا بودن و ارتفاع را می‌رساند مانند: برآمد، برانگیخت،
براقراشت، برداشت. و در این دو مورد کلمه «بر» از حروف اضافه نیست
و چون حرف اضافه باشد آن را بدین معانی استعمال کنند:
۱. استعلا که بالا بودن چیزی را افاده می‌کند و آن یا «حسی» است
مانند:

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل
کاحمد مرسل به سوی جنت آمد از براق

[منوچهری]

و یا «عقلی» که در تصور بالا فرض شود و آن را «فرض» نیز توان گفت
مانند:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار

[ابوحنیفه اسکافی]

۲. در وجوب و لزوم، چون: بر شماست که این کار را انجام دهید،
پاداش آن بر من است.